



سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱ در چارچوب

نظریات تلفیقی رئالیسم تهاجمی و تدافعی

فرزانه دشتی^۱، محمدباقر مکرملی پور^۲

چکیده

این پژوهش با هدف تحلیل سیاست خارجی و ملاحظات ژئوپلیتیکی ایالات متحده در افغانستان پس از اشغال نظامی، با بهره‌گیری از چارچوبی تلفیقی از نظریه‌های واقع‌گرایی تهاجمی و تدافعی انجام شده است. جایگاه راهبردی افغانستان در میان آسیای مرکزی، جنوبی، چین، روسیه و ایران، این کشور را به عنصری کلیدی در معادلات امنیتی و رقابت‌های ژئوپلیتیکی آمریکا تبدیل کرده است. در طول دو دهه، ایالات متحده از افغانستان به عنوان پایگاهی برای مبارزه با تروریسم، مهار قدرت‌های رقیب، دسترسی به منابع منطقه و پیگیری سیاست‌های فرامنطقه‌ای بهره‌برداری کرده است. با این حال، خروج نظامی آمریکا به معنای پایان منافع واشنگتن در افغانستان نیست. سؤال اصلی این پژوهش آن است که «رویکرد آمریکا نسبت به دولت طالبان چگونه تبیین‌پذیر است؟» یافته‌ها نشان می‌دهد که آمریکا در حال بازتعریف حضور خود در افغانستان از شکل مستقیم به غیرمستقیم است. از منظر واقع‌گرایی تهاجمی، حضور طالبان می‌تواند فرصتی برای توازن بخشی در برابر چین، روسیه و ایران فراهم آورد. در چارچوب واقع‌گرایی تدافعی نیز، تعامل محدود با طالبان می‌تواند ابزار کنترل تهدیدات امنیتی و بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای باشد. نتیجه آن که حکومت طالبان برای آمریکا، هم‌زمان تهدید و فرصت است. درک این موقعیت از سوی دولت افغانستان و نخبگان آینده، می‌تواند بستر بهره‌برداری از ظرفیت‌های ژئوپلیتیکی موجود را فراهم سازد.

۱- استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل، دانشگاه بین المللی علامه عسکری^(۳)، دزفول، ایران. (نویسنده مسئول)
dashti@aui.ac.ir

۲- دکترای مطالعات سیاسی انقلاب اسلامی، دانشگاه شاهد، تهران، ایران.



واژگان کلیدی: ایالات متحده آمریکا، افغانستان، سیاست خارجی، واقع گرایی تهاجمی و

تدافعی، طالبان.

مقدمه و بیان مسئله

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال افغانستان طی چهار دهه اخیر، نمود بارزی از راهبردهای کلان ژئوپلیتیکی و امنیتی این کشور در قبال آسیای جنوب غربی بوده است. افغانستان، با موقعیت ژئواستراتژیک منحصربه فرد خود در هم جوار با ایران، پاکستان، چین، آسیای مرکزی و نزدیکی به روسیه، همواره در کانون توجه بازیگران جهانی قرار داشته است. با آغاز تهاجم شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹، ایالات متحده با تکیه بر دکترین مهار کمونیسم، از طریق سازمان اطلاعات مرکزی (CIA) و همکاری با عربستان سعودی و پاکستان، به تجهیز و حمایت از مجاهدین افغان پرداخت تا اتحاد جماهیر شوروی را در این کشور زمین گیر و در نهایت مجبور به عقب نشینی کند. این مداخله، که یکی از نخستین مصادیق جنگ نیابتی در جنگ سرد بود، زمینه ساز شکل گیری نیروهای جهادی شد که بعدها هسته های اولیه گروه هایی چون طالبان و القاعده را تشکیل دادند (ذنوری و همکاران، ۱۴۰۰).

در پی خروج شوروی از افغانستان در ۱۹۸۹ و فروپاشی دولت کمونیستی کابل در اوایل دهه ۱۹۹۰، خلأ قدرت و درگیری های داخلی میان گروه های مجاهد افغان، زمینه را برای ظهور طالبان در جنوب افغانستان فراهم کرد. طالبان، با تفسیر سخت گیرانه از شریعت اسلامی و با حمایت مالی و نظامی برخی کشورهای منطقه ای، به ویژه پاکستان، در سال ۱۹۹۶ قدرت را در کابل به دست گرفت. با این حال، رژیم طالبان به دلیل نقض گسترده حقوق بشر، سرکوب زنان، و پناه دادن به گروه های تروریستی همچون القاعده، تنها توسط معدودی از کشورها به رسمیت شناخته شد (بایوردی، خیری و شاه رضایی، ۱۳۹۴: ۴۷-۵۶).

حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که به دست اعضای القاعده و از خاک افغانستان صورت گرفت، نقطه عطفی در سیاست خارجی ایالات متحده بود. آمریکا در پاسخ، تحت عنوان «جنگ جهانی علیه تروریسم»، به افغانستان حمله کرد، رژیم طالبان را سرنگون ساخت و اقدام به تشکیل دولت جدید با حمایت غرب کرد (کیوان حسینی و حبیب زاده، ۱۴۰۰). اما علی رغم دو دهه حضور

نظامی، صرف میلیاردها دلار هزینه و از دست دادن هزاران سرباز، ایالات متحده نتوانست به اهداف خود در زمینه‌ی ثبات سیاسی، کنترل تروریسم، و ملت‌سازی در افغانستان دست یابد. با خروج شتاب‌زده نیروهای آمریکایی در اوت ۲۰۲۱ و سقوط دولت اشرف غنی، طالبان بدون مقاومت جدی بار دیگر قدرت را در کابل به دست گرفت (دهقانی، ۱۴۰۲). تحولات فوق، یک سؤال اساسی را پیش می‌کشد: سیاست خارجی ایالات متحده در قبال افغانستان در دوره پس از خروج نظامی بر چه اصول و اهدافی استوار است و چه دگرگونی‌هایی در راهبرد ژئوپلیتیکی این کشور به وجود آمده است؟ آیا این چرخش از مداخله نظامی به تعامل محاسبه شده، بیانگر نوعی سازگاری با واقعیت‌های منطقه‌ای است یا تلاشی برای بازتنظیم توازن قوا در برابر بازیگران رقیب؟ برای تحلیل این موضوع، پژوهش حاضر از ترکیب دو چارچوب نظری رئالیسم تهاجمی^۱ و رئالیسم و تدافعی^۲ بهره می‌برد. در چارچوب تئوری رئالیسم تهاجمی، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال افغانستان، به‌ویژه در دوره ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۴، به‌عنوان قدرتی هژمون‌طلب، در تلاش است تا با گسترش نفوذ خود و حفظ برتری ساختاری در نظام بین‌الملل، رقبای بالقوه و بالفعل خود را مهار کند. در این راستا، تعامل آمریکا با طالبان، هرچند غیررسمی و مشروط، می‌تواند در قالب راهبردی برای کنترل تحولات داخلی افغانستان و جلوگیری از پر شدن خلأ قدرت توسط رقبایی چون چین، روسیه و ایران تفسیر شود. از این منظر، ایالات متحده با تنظیم نوعی توازن شکننده در مناسبات با حکومت جدید طالبان، سعی کرده است ضمن پرهیز از مداخله مستقیم، نفوذ ژئوپلیتیکی خود را در منطقه حفظ کند.

سؤال اصلی پژوهش

سیاست خارجی ایالات متحده در قبال افغانستان پس از خروج نظامی در سال ۲۰۲۱ تا سال ۲۰۲۴ چگونه در چارچوب نظریات رئالیسم تهاجمی و تدافعی قابل تحلیل است و چه اهداف ژئوپلیتیکی و امنیتی در پشت رویکرد تعاملی یا غیرمستقیم این کشور نسبت به حکومت طالبان نهفته است؟

Offensive Realism – ۱

Defensive Realism – ۲



هدف پژوهش

هدف این پژوهش، تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده در قبال افغانستان در بازه زمانی ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۴ با بهره گیری از چارچوب نظری تلفیقی رئالیسم تهاجمی و تدافعی است. این مطالعه می کوشد تا نشان دهد چگونه آمریکا با وجود خروج نظامی، همچنان در پی حفظ نفوذ ژئوپلیتیکی خود از طریق ابزارهای غیرمستقیم در افغانستان و منطقه است.

روش شناسی

این پژوهش از تحقیقات کیفی برای تجزیه و تحلیل منافع استراتژیک و ملاحظات ژئوپلیتیک ایالات متحده در افغانستان پس از خروج استفاده کرده است. این مطالعه از منابع داده ای معتبر، چارچوب بحث تحلیلی برای ارائه بینش های ارزشمند در مورد موقعیت استراتژیک افغانستان و برجسته کردن جنبه های حیاتی منافع ایالات متحده استفاده کرد. نظریه رئالیسم تهاجمی و تدافعی برای تعیین ارزش افغانستان برای ایالات متحده در منطقه استفاده می شود.

نوآوری پژوهش

پژوهش حاضر از چند منظر دارای نوآوری مفهومی و تحلیلی در حوزه مطالعات سیاست خارجی ایالات متحده در قبال افغانستان است. نخست آن که برخلاف بسیاری از مطالعات پیشین که تمرکز اصلی آن ها بر دوره مداخله مستقیم نظامی آمریکا در افغانستان (۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱) بوده، این پژوهش به صورت اختصاصی به دوره پس از خروج نظامی آمریکا (۲۰۲۱ تا ۲۰۲۴) پرداخته و در پی تبیین رفتار خارجی آمریکا در وضعیت جدید بدون حضور رسمی نظامی است. این بازه زمانی، یکی از خلأهای مهم در ادبیات تحلیلی موجود محسوب می شود.

ثانیاً، پژوهش حاضر با بهره گیری از رویکرد تلفیقی نظری میان رئالیسم تهاجمی و رئالیسم تدافعی تلاش دارد تا دو سطح متفاوت از تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده را هم زمان پوشش دهد: از یک سو، اهداف ژئوپلیتیکی کلان همچون مهار قدرت های رقیب (چین، روسیه، ایران) در چارچوب رئالیسم تهاجمی و از سوی دیگر، منطق کاهش هزینه ها و تمرکز بر تهدیدات اولویت دارتر در چارچوب رئالیسم تدافعی. این تلفیق نظری کمتر در مطالعات مشابه لحاظ شده و از نقاط قوت تحلیل حاضر به شمار می رود.

سوماً، در این پژوهش برای نخستین بار سیاست‌های تعامل غیرمستقیم، تاکتیکی و پشت‌پرده آمریکا با حکومت طالبان (نوطالبان) پس از بازگشت آنان به قدرت، به عنوان یک سطح مهم از رفتار خارجی ایالات متحده بررسی شده است؛ سطحی از کنشگری که در اغلب پژوهش‌های گذشته یا مغفول مانده یا صرفاً به صورت توصیفی به آن پرداخته شده است.

در نهایت، تحلیل حاضر با تمرکز بر پیوستار اهداف ژئوپلیتیکی، راهبردهای امنیتی و رفتار تاکتیکی، چارچوبی نو برای مطالعه سیاست خارجی ایالات متحده در افغانستان ارائه می‌دهد؛ چارچوبی که هم به تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل توجه دارد و هم به سازوکارهای اجرایی و محاسبه‌گرانه سیاست‌گذاری قدرت‌های بزرگ در نظام پسا-خروج.

چارچوب تحلیلی پژوهش

یکی از دغدغه‌های اصلی متفکران اثبات‌گرا، به‌ویژه نواقع‌گرایان، تلاش برای تدوین نظریه‌ای عام در روابط بین‌الملل بوده است؛ نظریه‌ای که مفروضات بنیادین آن به اندازه‌ای قوی باشد که بتواند ساختارهای کلان و ویژگی‌های اساسی نظام بین‌الملل را فارغ از تفاوت‌های تاریخی یا ویژگی‌های داخلی دولت‌ها تبیین کند (رویس اسمیت، ۱۳۹۱: ۲۹۲).

از میان نظریه‌های موجود، رئالیسم تهاجمی و رئالیسم تدافعی که ذیل دو رویکرد کلان «نواقع‌گرایی» و «رئالیسم نئوکلاسیک» طبقه‌بندی می‌شوند، قابلیت بیشتری برای تبیین پدیده‌ها و تحولات منطقه‌ای دارند. از این رو، در ادامه این پژوهش به بررسی این دو نظریه مهم در حوزه روابط بین‌الملل خواهیم پرداخت.

اصطلاحات «رئالیسم تهاجمی» و «رئالیسم تدافعی» نخستین بار توسط جک اسنایدر^۱ در کتاب افسانه‌های امپراتوری: سیاست داخلی و جاه‌طلبی بین‌المللی مطرح شدند. این مفاهیم در جهت تبیین تفاوت‌های موجود در انگیزه‌ها و راهبردهای دولت‌ها در سیاست خارجی توسعه یافتند. «تالیا فرو»^۲ در مقاله‌ای با عنوان امنیت‌طلبی در شرایط آنارشی، تلاش کرده است با تلفیق نظریه‌های

Jack Lewis Snyder - ۱

Jeffrey W. Taliaferro - ۲



«نئورئالیسم» و «رئالیسم نئوکلاسیک» از یک سو، و دو شاخه «رئالیسم تهاجمی» و «رئالیسم تدافعی» از سوی دیگر، دسته‌بندی جامع‌تری از نظریه‌های رئالیستی ارائه دهد. او در این مقاله، «نئورئالیسم» را به عنوان رویکردی که هدف آن تبیین نتایج کلان بین‌المللی نظیر احتمال وقوع جنگ میان قدرت‌های بزرگ، تداوم اتحادها، یا امکان همکاری‌های بین‌المللی است، معرفی می‌کند. در مقابل، «رئالیسم نئوکلاسیک» را رویکردی می‌داند که تمرکز آن بر تحلیل رفتار سیاست خارجی دولت‌ها است؛ از جمله در حوزه‌هایی مانند استقرار نیروی نظامی، دکترین‌های دفاعی، اولویت‌بندی اتحادها، سیاست‌های اقتصادی بین‌المللی، و نوع دیپلماسی (تخاصمی یا تطابقی) (آجیلی و رضایی، ۱۳۹۷: ۱۷۰). رئالیست‌های تدافعی و تهاجمی معتقدند انگیزه‌های ناشی از سیستم بین‌الملل باعث تشویق کشورها به ارتقاء و حفظ امنیتشان از طریق کوشش برای حفظ و تقویت وضعیت موجود خواهد شد و بنابراین آنها خواهان دستیابی به ارتقای امنیت از طریق افزایش قدرت نسبی خود می‌باشند.

رئالیسم تهاجمی

یکی از شاخه‌های اصلی رئالیسم سیاسی به شمار می‌رود که تمرکز خود را بر گرایش‌های تهاجمی قدرت‌های بزرگ و تمایل آن‌ها به بازنگری در نظم موجود بین‌المللی قرار می‌دهد. از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان این رویکرد می‌توان به جان مرشایمر^۱ و فرید زکریا اشاره کرد. این دیدگاه با تکیه بر شرایط آنارشیک نظام بین‌الملل، معتقد است که آنارشی به‌طور طبیعی بستر رقابت مستمر میان قدرت‌های بزرگ را فراهم می‌آورد؛ چرا که در چنین فضایی، امنیت کالایی کمیاب است و دولت‌ها برای تأمین بقای خود ناچارند به افزایش قدرت متوسل شوند. مرشایمر در تبیین قدرت، آن را به دو بعد اصلی تقسیم می‌کند: قدرت پنهان (عمدتاً اقتصادی و جمعیتی) و قدرت واقعی (نظامی). او تأکید می‌کند که در تحلیل روابط و سیاست‌های بین‌المللی، قدرت نظامی بیشترین اهمیت را دارد. از دید وی، تنها در پرتو توانمندی نظامی است که دولت‌ها

۱- John J. Mearsheimer -

۲- Fareed Rafiq Zakaria -

می‌توانند موقعیت خود را در نظام بین‌الملل تثبیت یا ارتقا دهند. فرید زکریا نیز در چارچوبی مشابه بر این باور است که دولت‌ها، به‌ویژه هنگامی که ثروت و منابع آن‌ها افزایش می‌یابد، تمایل بیشتری به تشکیل ارتش‌های بزرگ، مداخله در امور فرامرزی و گسترش نفوذ بین‌المللی از خود نشان می‌دهند (جمشیدی و سعیدی‌نژاد، ۱۳۹۹: ۲۵۴-۲۵۵).

پنج فرض کلیدی این نظریه شامل موارد زیر است:

۱. آناارشی در نظام بین‌الملل.
 ۲. دولت‌ها کنشگرانی عقلانی‌اند که هدف اصلی‌شان بقاست.
 ۳. هیچ دولتی نمی‌تواند از مقاصد دیگر دولت‌ها مطمئن باشد.
 ۴. دولت‌ها همواره به دنبال افزایش قدرت خود هستند.
 ۵. تمامی دولت‌ها از توانایی‌های نظامی تهاجمی برخوردارند یا به‌دنبال کسب آن هستند.
- از دیدگاه واقع‌گرایان تهاجمی، بازی قدرت در سطح بین‌المللی، یک بازی با حاصل جمع صفر است؛ یعنی افزایش قدرت یک دولت لزوماً به کاهش قدرت و امنیت دیگران منجر می‌شود. در این شرایط، رقابت تا زمانی ادامه پیدا می‌کند که یکی از دولت‌ها به موقعیت هژمونیک برسد و بتواند سلطه خود را بر دیگران تحمیل کند (عمرانی و همکاران، ۱۴۰۰: ۵۶-۵۷).

در زمینه همکاری‌های بین‌المللی نیز واقع‌گرایان تهاجمی دیدگاهی بدبینانه دارند. آنان معتقدند دولت‌ها تنها زمانی با یکدیگر همکاری می‌کنند که این همکاری در راستای منافع ملی و تقویت قدرت آن‌ها باشد. بنابراین، همکاری‌های بین‌المللی نه تنها اصیل و مبتنی بر ارزش‌های مشترک نیست، بلکه مصلحتی، موقت و تحت هدایت قدرت‌های بزرگ است. حتی تعهدات بین‌المللی نیز تنها زمانی توسط دولت‌ها پذیرفته می‌شود که با منافع قدرت‌های برتر هماهنگ باشد، در مجموع، این نظریه بر اهمیت قدرت، رقابت و بی‌اعتمادی در روابط بین‌الملل تأکید دارد و هرگونه رفتار همکاری‌جویانه را در چارچوب منافع ملی و توازن قوا تفسیر می‌کند.

رنالایسم تهاجمی، که از سوی نظریه پردازانی چون جان جوزف مرشایمر گسترش یافته، بر این پیش‌فرض استوار است که ساختار آناارشیک نظام بین‌الملل دولت‌ها را وادار می‌کند تا برای حفظ



امنیت و تضمین بقای خود، به رقابت مداوم بر سر قدرت بپردازند. در این دیدگاه، مسئله اصلی صرفاً دفاع از خود نیست، بلکه انگیزه‌ای دائمی برای کسب قدرت بیشتر وجود دارد، چرا که هر دولت نمی‌تواند مطمئن باشد که دیگران در آینده چگونه رفتار خواهند کرد. بر اساس این رویکرد، قدرت‌های بزرگ در تلاش‌اند تا سهم خود از قدرت جهانی را به حداکثر برسانند؛ زیرا افزایش قدرت معادل افزایش امنیت و تضمین بقا تلقی می‌شود. به همین دلیل، رئالیست‌های تهاجمی معتقدند که دولت‌ها در نهایت به دنبال تسلط بر سیستم بین‌الملل هستند. در عمل، این به آن معناست که هر قدرت بزرگ می‌کوشد تا در منطقه خود هژمونی برقرار سازد، یعنی به قدرت بلامنازع تبدیل شود. علاوه بر این، دولت‌ها نه تنها در پی سلطه منطقه‌ای هستند، بلکه مانع تراشی برای دیگر قدرت‌ها نیز بخشی از راهبرد آن‌هاست. (Nasr, 2021: 56).

رئالیسم تدافعی

برخلاف نگاه بدبینانه واقع‌گرایان تهاجمی، واقع‌گرایان تدافعی مانند کنث والتز^۱، استفن والت^۲ و رابرت جرویس^۳ معتقدند که هرچند عوامل ساختاری (سیستماتیک) بر رفتار دولت‌ها اثر گذارند، اما دولت‌ها نمی‌توانند به‌طور دقیق اقدامات آینده سایر دولت‌ها را پیش‌بینی کنند. از این‌رو، تلاش برای حداکثرسازی قدرت می‌تواند به تنش و درگیری میان دولت‌ها منجر شود. والتز استدلال می‌کند که در شرایط آنارشیک، امنیت مهم‌ترین هدف دولت‌هاست و تنها زمانی که بقای آن‌ها تضمین شده باشد، می‌توانند به دنبال اهداف دیگری همچون رفاه، منافع یا افزایش قدرت بروند (Waltz, 1973: 126)، به باور او، نخستین اولویت دولت‌ها در نظام بین‌الملل، نه افزایش قدرت مطلق، بلکه حفظ موقعیت و توازن آن‌هاست. اگرچه واقع‌گرایان تدافعی نقش قدرت را انکار نمی‌کنند، اما بر این باورند که دولت‌ها با حفظ توازن قدرت موجود، امنیت خود را به حداکثر می‌رسانند بر این اساس، رئالیسم تدافعی بر حداکثرسازی امنیت از طریق ابزارهایی چون

۱- Kenneth Neal Waltz

۲- Stephen Walt

۳- Robert Jervis

ایجاد تعادل، بازدارندگی، و کنترل تسلیحات چندجانبه تأکید دارد. آن‌ها استدلال می‌کنند که تلاش برای افزایش بیش از حد قدرت می‌تواند پیامد معکوس داشته و در نهایت امنیت دولت را به خطر اندازد (Lobell, 2002: 168).

رنالیست‌های تدافعی نیز به پیوند میان آنارشی در نظام بین‌الملل و رفتار دولت‌ها توجه دارند، اما این رابطه را پیچیده‌تر و چندبعدی‌تر از آنچه واقع‌گرایان تهاجمی تصور می‌کنند، ارزیابی می‌کنند. برخلاف رنالیسم تهاجمی که آنارشی را ذاتاً تهدیدآمیز و امنیت را کمیاب می‌داند، واقع‌گرایی تدافعی معتقد است که آنارشی لزوماً منجر به رفتار تهاجمی دولت‌ها نمی‌شود، چرا که امنیت در بسیاری مواقع قابل دست‌یابی است. از نگاه رنالیست‌های تدافعی، دولت‌ها زمانی به اقداماتی چون افزایش قدرت یا گسترش نفوذ خارجی دست می‌زنند که واقعاً احساس ناامنی کنند. مفروض‌های رنالیسم تدافعی در نظریه‌های روابط بین‌الملل، برخلاف رنالیسم تهاجمی که سیاست خارجی دولت‌ها را عمدتاً بر اساس میل ذاتی به سلطه و افزایش بی‌پایان قدرت تحلیل می‌کند، بر نوعی واقع‌گرایی متعادل و محدودتر تأکید دارند. در ادامه، هر یک از مفروض‌ها را با توضیحی دقیق‌تر و تحلیلی‌تر بررسی می‌کنیم:

۱. معمای امنیت^۱

در نظریه رنالیسم تدافعی، معمای امنیت یک اصل بنیادین است. این معما زمانی رخ می‌دهد که اقدام یک دولت برای افزایش امنیت خود - مانند تقویت ارتش یا تشکیل ائتلاف‌های نظامی - از سوی دیگر دولت‌ها به عنوان تهدید تعبیر می‌شود و منجر به اقدامات متقابل مشابه از سوی آن‌ها می‌گردد. در این حالت، هرچند هدف اولیه افزایش امنیت بوده، نتیجه نهایی می‌تواند افزایش بی‌ثباتی و کاهش امنیت همه بازیگران باشد.

۲. ساختار ظریف قدرت^۲

رنالیست‌های تدافعی صرفاً به میزان قدرت توجه ندارند، بلکه به چگونگی توزیع و کاربرد

۱ - Security Dilemma

۲ - Fine-Grained Structure of Power



قدرت نیز توجه دارند. این ساختار ظریف به معنای نوع تسلیحات، کیفیت سازمان نظامی، دسترسی به منابع خاص و حتی نحوه چیدمان دیپلماتیک دولت هاست. بر اساس این نگاه، قدرت خشن و صرفاً کمی (مثل تعداد تانک ها یا جمعیت) به تنهایی برای تحلیل رفتار بین المللی کافی نیست، بلکه ماهیت قدرت و بسترهای نهادی آن اهمیت دارد (Cha, 2006: 55).

۳. ادراک رهبران^۱

یکی از عناصر متمایز رئالیسم تدافعی تأکید بر برداشت های ذهنی و روانشناختی رهبران از محیط بین الملل است. این نظریه برخلاف نگاه ساختاری صرف، رفتار دولت ها را حاصل یک واکنش مکانیکی به توزیع قدرت نمی داند، بلکه آن را متأثر از تصورات، تجربیات تاریخی، منافع ملی تفسیر شده، و روایت های تهدید و فرصت از سوی رهبران می داند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۳۴-۱۳۵). نتیجه: حتی در شرایط یکسان ساختاری، کشورها ممکن است رفتارهای متفاوتی از خود نشان دهند، بسته به اینکه رهبران آن ها محیط را چگونه درک می کنند.

۴. سیاست داخلی^۲

در رئالیسم تدافعی، سیاست خارجی فقط محصول فشارهای بیرونی نیست، بلکه به ویژگی های داخلی دولت نیز بستگی دارد. عواملی مانند میزان انسجام سیاسی داخلی، نوع نظام حکومتی، سطح کنترل دولت بر نیروهای نظامی و امنیتی، و کیفیت روابط میان نهادهای لشکری و کشوری بر ظرفیت و تمایل یک دولت به استفاده از قدرت اثر می گذارند (Tang, 2008). برای مثال، دولتی که با نارضایتی های داخلی یا شکاف های سیاسی مواجه است، ممکن است نتواند از منابع قدرت خارجی خود بهره کافی ببرد. رئالیسم تدافعی برخلاف نسخه تهاجمی آن، آنارشی نظام بین الملل را ذاتاً خطرناک نمی داند. به باور این دیدگاه، امنیت در نظام بین الملل قابل دستیابی است، به شرط آنکه دولت ها بر اساس موازنه قدرت، درک واقع گرایانه از تهدیدات، و تعاملات مسئولانه بین المللی عمل کنند.

۱- Perception of Leaders

۲- Domestic Politics

در مجموع رئالیسم تهاجمی و تدافعی هر دو در چارچوب رئالیسم سیاسی به بررسی رفتار دولت‌ها می‌پردازند، اما در تبیین رابطه قدرت و امنیت اختلاف نظر دارند. در رئالیسم تهاجمی، اولویت با قدرت است؛ به طوری که هدف اصلی دولت‌ها افزایش مداوم قدرت برای دستیابی به موقعیت هژمونیک و تضمین بقا تلقی می‌شود. جان مرشایمر در این چارچوب تأکید می‌کند که دولت‌ها همواره باید نگران بقای خود باشند، زیرا ممکن است رقبا در هر لحظه برای حذف آن‌ها اقدام کنند. از نظر او، تنها دولت‌های قدرتمند قادر به حفظ بقای خود هستند و قدرت را باید با توانمندی‌های مادی سنجید، نه صرفاً نتایج یا پیامدها.

در مقابل، رئالیسم تدافعی بر امنیت به عنوان هدف اصلی دولت‌ها تأکید دارد. به باور کنت والتز، دولت‌ها بیشتر به دنبال حفظ موقعیت موجود خود در نظام بین‌الملل هستند تا دستیابی به حداکثر قدرت. در این دیدگاه، افزایش قدرت لزوماً به معنای امنیت بیشتر نیست و ممکن است موجب تحریک رقبا و بی‌ثباتی شود.

وضعیت افغانستان

افغانستان در دهه‌های گذشته قالب‌های سیاسی پر تعددی را چون پادشاهی نظام کمونیستی و بنیادگرایی اسلامی به خود دیده است. اما هیچ‌یک از این نظام‌ها قادر نبوده‌اند تا آزادی‌های فردی و حقوق شهروندی مردم افغان را به آن شکل که در قانون اساسی این کشور و در اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد مورد تأکید قرار گرفته است؛ استیفا نمایند (اسماعیلی، رضایی، ۱۳۸۹:۲). تمامی این عوامل به همراه فقدان امکانات آموزشی مدارس دینی و در نتیجه عدم آگاهی و بیداری مردم افغانستان زمینه مطلوبی را برای مداخله قدرتهای خارجی و همچنین ظهور تفکر سلفی و گروه‌های اسلامی افراطی و دگماتیستی، جنگ داخلی و فروپاشی وحدت سیاسی در این اقلیم مذهبی و قومی طالبان را متولد کرد (Ewans: 2002).

طالبان همواره در تلاش بود تا وانمود کنند افغانستان بدون در نظر گرفتن این گروه، نتیجه‌ای جز جنگ و ناامنی و آشوب را تجربه نخواهد کرد. در واقع یکی آسیب‌های جدی تفکر طالبان این است که این تفکر به علت عدم بصیرت دینی و سیاسی به خدمت استعمار و سیاستمداران



درآمده و نظام سلطه همواره از این تفکر که به علت کنار گذاردن عقل، فاقد پشتوانه های خردورزی و بلوغ سیاسی میباشد در جهت منافع خود استفاده نموده است (کرمی حاجی خادمی ۱۳۹۵:۱۱). طالبان که ملاعمر رهبری آنها را بر عهده دارد رابطه نزدیکی با سرویسهای اطلاعاتی و ارتش پاکستان دارد و تمرکز فعالیت طالبان افغانستان بر علیه نیروهای خارجی شامل نیروهای آمریکا ناتو و ایساف است که دارای استراتژی بلند مدت نابودی دولت مرکزی و سلطه مجدد بر افغانستان است. (Acharya, 2009: 96-97)

در حال حاضر جنبش جدید طالبان با تجدید نظر در گرایشات فکری و عقیدتی خود در حال تبدیل شدن به قدرت برتر افغانستان است. سقوط یک به یک شهرهای افغانستان توسط طالبان همزمان با خروج کامل نیروهای ائتلاف بین المللی به فرماندهی آمریکا، ثبات سیاسی افغانستان و امنیت مرزهای کشورهای همسایه از جمله ایران را تحت تاثیر قرار داده است. هرچند تاکنون این جنبش در خیلی از مناطق پیشروی هایی داشت اما هیچ گاه این قدر سریع پیشروی نکرده بود. تا حدی که اشرف غنی احمد زی رئیس جمهور وقت افغانستان در دیدار با ابراهیم طاهریان، نماینده ویژه وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران در امور افغانستان با ناراحتی و تعجب می گوید: هیچ گاه تصور نمی کردم طالبان این قدر سریع پیش روی کند طالبان عموماً با سلاح های سبک و سوار بر موتور وارد شهرها میشدند. بنابراین تجهیزات نظامی سنگین و پیچیده ای در اختیار ندارند. در خصوص برتری طالبان بر نیروهای ارتش افغانستان باید گفت از آنجا که به فاصله اندکی پس از دیدار زلمی خلیلزاد مسئول پرونده افغانستان در دولت آمریکا با نمایندگان طالبان در قطر بود که پیشروی های برق آسای طالبان آغاز شد شک و تردیدهایی را نسبت به سازش پنهانی میان نوطالبان و ایالات متحده آمریکا به وجود آورد. بر علاوه اینکه بسیاری از همکاری های نظامی امنیتی خود با دولت وقت افغانستان را متوقف و دولت کابل را در جریان عملیات خروج خود از افغانستان قرار نداد (سیمبرو همکاران، ۱۴۰۳).

روابط ایالات متحده آمریکا و افغانستان

اهمیت ژئوپلیتیکی، راهبردی و امنیتی افغانستان برای ایالات متحده چند وجهی بود. یکی از

ابعاد اهمیتی افغانستان برای آمریکا، انتقام از گروه تروریستی القاعده برای حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود (راج، ۲۰۲۲). وجهه مهم دیگر این کشور برای آمریکا اطمینان از اینکه افغانستان در آینده به عنوان پناهگاهی امن برای تروریست ها مورد استفاده قرار نخواهد گرفت (جاشوا، ۲۰۲۲). علاوه بر این، ایالات متحده افغانستان را به عنوان یک مکان استراتژیک در آسیای مرکزی می دید که می تواند منافع ژئوپلیتیک آن را تامین کند (یوسف و کاکر، ۲۰۲۲). نزدیکی افغانستان به خاورمیانه و آسیای مرکزی، که سرشار از منابع نفت و گاز هستند، از نظر اقتصادی برای ایالات متحده اهمیت داشت (جاشوا، ۲۰۲۲). ایالات متحده همچنین قصد داشت پایگاه های نظامی در افغانستان ایجاد کند تا در برابر نفوذ قدرت هایی مانند روسیه، چین و ایران مقابله کند. در کل، حمله ایالات متحده به افغانستان در سال ۲۰۰۱، تحت تأثیر ترکیبی از اهداف ضد تروریسم و ملاحظات ژئوپلیتیک بود.

رابطه افغانستان با آمریکا همیشه تحت تأثیر کشورهای مخالف یا رقیب آمریکا بوده است. میزان تعامل و مناسبات افغانستان با کشورهای همچون روسیه، چین و ایران در معادلات و محاسبات سیاستمداران آمریکایی مورد استفاده قرار میگیرد. روابط میان افغانستان و آمریکا را به لحاظ تاریخی به چند مرحله تقسیم می گردد.

۱- ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵ روابط آمریکا و افغانستان صرفاً ماهیت اقتصادی داشته که داد و ستدهای اقتصادی و تجاری همواره محور روابط دو کشور بوده است.

۲- ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ در این مرحله ساختار نظام بین الملل دو قطبی بود. بر خلاف دوره قبل روابط دو کشور صرف ماهیت اقتصادی ندارد بلکه ماهیت سیاسی به خود گرفته و با ابزارهای اقتصادی و نظامی همراه می شود.

۳- ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۱ این مرحله دوره فراموشی و خاموشی افغانستان توسط آمریکا است که موجب به وجود آمدن گروه های هراس افکن و افراطی در منطقه و افغانستان میشود. طالبان نمونه بارز آن است. حوادث ۱۱ سپتامبر بی تردید روزنه آسیب پذیری آمریکا را هویدا ساخت (ستاری، ۱۳۸۱: ۱).



۴- بعد از یازده سپتامبر روابط افغانستان و آمریکا از مرحله‌ی عادی به مرحله‌ی استراتژیک ارتقا یافت در این دوره روابط افغانستان و آمریکا همه‌جانبه است و همه ابعاد روابط بین دو کشور را در بر میگیرد. اگر چه در اوایل هدف آمریکا صرف مبارزه با القاعده و تروریستها در افغانستان بوده ولی آمریکا زود متوجه میشود که جنگ با القاعده و تروریست بدون ایجاد یک دولت با قاعده وسیع که از طریق پروسه‌های دموکراتیک به وجود بیاید و جایگزین طالبان شود موفق نمی‌شود در نتیجه کمکهای اقتصادی آمریکا به افغانستان شروع میشود. همچنین انعقاد پیمان استراتژیک بین آمریکا و افغانستان از سال ۲۰۰۵ در دستور کار دولت آمریکا قرار داشته است که در نوامبر ۲۰۱۳ به امضا رسید. محتوای پیشنویس پیمان استراتژیک آمریکا و افغانستان در برگزیده مفاد قابل توجهی است؛ از جمله اینکه در ماده اول به صراحت بیان میشود هدف حضور طولانی مدت آمریکا در افغانستان است و آمریکا حق استفاده از سراسر قلمرو این کشور را داراست. در ماده ۲ تعریف گسترده‌ای از نیروهای آمریکایی صورت گرفته است؛ از وضعیت نیروها اعم از نظامی و غیر نظامی تمامی اموال و دارایی‌ها و تجهیزات تمامی پیمانکاران طرف قرارداد آمریکا و اعضای کادر آنها که در دایره نیروهای آمریکا قرار میگیرند و تحت مصونیت قوانین آمریکایی هستند. در ماده کلیه مؤسسات و املاک موجود در افغانستان بر اساس فهرست تنظیم شده در اختیار آمریکا قرار می‌گیرد. بر اساس این پیمان مدیریت و فرماندهی عملیات نظامی در کمیته مشترک بررسی و هماهنگی میشود پایگاه‌های نظامی مهم شیندند،^۱ شورآبک،^۲ قندهار،^۳ بگرام^۴ و استان خوست^۵ به آمریکا واگذار

۱- شیندند (Shindand) نام منطقه‌ای در ولایت هرات افغانستان است که یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های هوایی نظامی آمریکا و ناتو در غرب افغانستان در آن قرار داشت. این پایگاه به دلیل موقعیت استراتژیک آن برای عملیات‌های هوایی در جنوب غرب افغانستان بسیار اهمیت داشت.

۲- یگاه نظامی شورابک (Shorabak Base) در نزدیکی لشکرگاه، مورد استفاده‌ی نیروهای افغان و ائتلاف.

۳- Kandahar Airfield، دومین پایگاه مهم پس از بگرام، واقع در جنوب افغانستان، این پایگاه برای عملیات‌های نظامی در جنوب کشور، به‌ویژه علیه طالبان، اهمیت زیادی داشت.

۴- Bagram Airfield بزرگ‌ترین و مهم‌ترین پایگاه نظامی آمریکا در افغانستان، واقع در استان پروان. این پایگاه نقش کلیدی در عملیات‌های هوایی، لجستیکی و اطلاعاتی داشت.

۵- در استان خوست افغانستان، ایالات متحده دو پایگاه مهم داشت: پایگاه چپمن (FOB Chapman) نزدیک شهر

می‌شوند و آمریکا بر خطوط هوایی افغانستان مسلط می‌شود معافیت مالیاتی و معاف بودن از بازرسی دولت افغانستان حق انعقاد قرارداد با هر شرکت یا دولت ثالث مسؤولیت استفاده از شبکه مخابراتی افغانستان از حقوق دیگر آمریکاییهاست. (مصدقی، فضلی نژاد ۱۳۹۵:۱۶) این پیمان که استقلال و حاکمیت ملی افغانستان را نقض میکرد موجب واکنش هایی در داخل افغانستان گردید. اولویت توجه به شرق آسیا در سیاست خارجی آمریکا

هر کشوری در تلاش است در منطقه پیرامونی خودش به هژمونی دست یابد. کشور چین از ویژگی های یک قدرت در حال صعود اقتصادی برخوردار است و از این رو ضروری است که قدرت جهانی برای تداوم ثبات هژمونیک در صدد برآید که از دستیابی چین به موقعیت هژمون جلوگیری کند. (دهشیر ۱۳۸۶ الف: ۱۴) چین از سال ۲۰۱۲ دخالت خود را در مسائل امنیتی افغانستان عمیق تر کرد و همچنین نقش برجسته ای در میانجیگری بالقوه در آشتی افغانستان و انعقاد توافق نامه های آموزشی ایفا کرد. در مقابل افغانستان نیز متعهد گردید از موضع چین در قبال مسئله دریای چین جنوبی و تلاش های چین برای حل این مشکل حمایت نماید (Kenneth, 2017). (d:57)

منطقه شرق آسیا امروزه یکی از مناطق حساس و مهم جهان بشمار می آید و ظهور قدرت اقتصادی و نظامی چین در شرق آسیا بزرگترین تهدید و دغدغه برای ایالات متحده آمریکا میباشد که هدف جلوگیری از تبدیل شدن چین به هژمون منطقه ای و همچنین کمرنگ نمودن نقش جهانی آن را در صدر اولویتهای سیاست خارجی آمریکا قرار داده است. چین در سه دهه گذشته با افزایش رشد اقتصادی و قدرت نظامی با واکنشهای فراوان قدرتهای بزرگ مواجه شده است که ایالات متحده آمریکا به دلیل منافع گسترده خود در سراسر جهان به خصوص آسیا بیش از دیگر بازیگران بین المللی از افزایش قدرت چین نگران است. از این رو این مسئله آمریکا را بر آن داشته

خوست، ابتدا پایگاه نظامی بود و سپس به مرکز عملیات های ضد تروریستی سیا تبدیل شد. در حمله انتحاری سال ۲۰۰۹، هفت افسر سیا کشته شدند. پایگاه سالرنو (FOB Salerno) در نزدیکی مرز پاکستان، یکی از بزرگترین پایگاه ها در شرق افغانستان بود و نقش کلیدی در عملیات نیروهای ویژه داشت. در سال ۲۰۱۲ هدف حمله انتحاری شبکه حقانی قرار گرفت. هر دو پایگاه در مقابله با تروریسم و حمایت از نیروهای افغان اهمیت زیادی داشتند.



است تا با پیگیری سیاست ائتلاف سازی با کشورهای منطقه در صدد پاسخ گویی و ایجاد موازنه در برابر قدرت روبه رشد چین برآید. چین از سال ۲۰۱۰ به بعد کشور ژاپن را پشت سر گذاشت و پس از آمریکا به دومین قدرت اقتصادی دنیا تبدیل شد (تقی زاد انصاری، ۱۳۹۵: ۱۳۲). یک زمانی منطقه خاورمیانه برای آمریکا بسیار مهم و حیاتی بود چرا که بخشی از انرژی مورد نیاز خود را برای رشد اقتصادی از این منطقه تامین میکرد و در نتیجه باید در این منطقه میماند و امنیت منطقه را برای خود و هم پیمانان تامین میکرد اما اکنون استفاده از تکنولوژی جدید تولید نفت شیل آمریکا را به اولین تولید کننده نفت تبدیل کرده است و از حضور در منطقه بی نیاز شده و هزینه فایده حضور برای وی به صافه نیست. بنابراین از آنجا که در حال حاضر مهمترین رقیب آمریکا چین است لذا حضورش را از منطقه خاورمیانه بویژه افغانستان کم رنگ میکند و تمرکز خود را در اطراف چین و کشورهای شرق آسیا پایه گذاری میکند از طرفی چین و آمریکا بعنوان دو عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد در حالیکه در سال ۲۰۱۸ بزرگترین شرکای تجاری یکدیگر بودند پس از روی کار آمدن ترامپ چین را یک دشمن اقتصادی میدانست و اعمال تعرفه بر نیمی از واردات آمریکا از چین رابطه دو کشور وارد مرحله جدیدی از رقابت و تنش گردید (Lawrence, 2019).

سیاست آمریکا برای جلوگیری از ظهور چین به عنوان یک هژمون منطقه ای در شرق آسیا با حمایت از قدرتهایی نظیر هند و ژاپن است تا از این رهگذر با بر عهده گرفتن نقش توازن بخش بتواند حضور خود در این منطقه را تضمین کند. در این میان آمریکا با انعقاد معاهداتی با هند به تقویت این کشور در برابر چین پرداخته و از سوی دیگر با ژاپن دست به اتحاد استراتژیک زده است. اتحادهای امنیتی آمریکا و برقراری روابط گسترده نظامی با کشورهای پیرامون چین از جمله سنگاپور، ویتنام، کره جنوبی، فیلیپین و تایوان نیز در این راستا قابل ارزیابی است. همچنین بحران موشکی کره شمالی به عنوان یک معضل حاد امنیتی در سیاست خارجی واشنگتن در منطقه شرق آسیا قلمداد می شود. (درج بصیری، ۱۳۹۸: ۲) اقدامات چین در سالهای اخیر در دریای جنوبی چین و به ویژه رویکرد چین از جمله ساخت و ساز جزیره و ادعاهای مالکیتی حاکمیت انحصاری

منابع باعث ایجاد اختلافاتی در این منطقه شده است. در ابتدا شاید به نظر برسد دعوا بر سر چند صخره و جزیره باشد ولی واقعیت به گونه دیگری می باشد. آمریکا که یک کشور فرمانطقه ای می باشد. سهمی در این اختلافات ندارد ولی بنا بر دلایلی چون مقابله با خیزش چین و حمایت از متحدان خود در این منطقه حضور فعال دارد (دهشیار نجم آبادی، بخشی، ۱۳۹۸: ۱).

تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده نشان می دهد که فرایند تصمیم گیری و تعیین جهت گیری ها در این حوزه حاصل تعامل میان قوای مجریه و مقننه است؛ به گونه ای که این دو قوه، علی رغم تفاوت در میزان تأثیرگذاری، برای تدوین اهداف و تعیین راهبردها به همکاری متقابل نیاز دارند. در این راستا، ایالات متحده و متحدان اروپایی اش نیز آشکارا اذعان دارند که گرفتارشدن در جنگی بی پایان و بی نتیجه در افغانستان، آنان را با چالشی پرهزینه و فرسایشی مواجه کرده است (Mojtahedzadeh, 2014). در خصوص بررسی ریشه های اصلی تغییر در رویکرد سیاست خارجی آمریکا که منجر به روی کار آمدن مجدد طالبان شد عوامل مختلفی همچون حضور قدرتهای رقیب منطقه ای همچون روسیه ایران و بویژه چین در شرق آسیا، هزینه های سرسام آور جنگ افغانستان و اثرات آن بر کسری بودجه، ناکامی در مبارزه با تروریسم و گروه طالبان، فرسایشی شدن جنگ و بدنبال آن نارضایتی مردم افغانستان، قدرت یافتن طالبان و عدم توان مقابله آمریکا، مذاکرات و تفاهمنامه صلح میان آمریکا و طالبان، پایان یافتن مهلت حضور نظامیان آمریکا، اختلاف نظر با دولت وقت افغانستان در زمینه های اقتصادی و نظامی از جمله عواملی هستند که می تواند خروج آمریکا از افغانستان را تبیین نماید که به مهمترین آنها در ذیل اشاره می گردد؛

۱- ظهور رقبای منطقه ای (همچون روسیه چین و ایران)

سه کشور روسیه، ایران و چین در منطقه امروزه ائتلاف های جدیدی را در چهارچوب وظایف بین المللی ساماندهی میکنند. کشورهای مذکور در زمینه تامین سرمایه خارجی تامین انرژی و همچنین تامین ثبات و امنیت منطقه به یکدیگر نیاز داشته و منافع ملی سه کشور ایجاب می کند با توجه به اینکه تحت تحریم ها و جنگ روانی آمریکا هستند، همکاریهای مشترکی را در قالب منافع



مشترک طرح ریزی نمایند. کشور چین نگاه ویژه‌ای به افغانستان جهت دسترسی به مواد معدنی آن کشور در درجه اول دارد.

در این میان ایران که یک قدرت منطقه‌ای خود بنیاد است و این قدرتمند شدن را وام دار هیچ قدرتی نیست و اساساً چین و روسیه هم ایران را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای به رسمیت شناخته‌اند. ایران در راستای توسعه همکاری‌های اقتصادی با افغانستان بویژه واردات و صادرات کالا از بندر چابهار ایران به آن کشور توافقنامه‌ای را در سال ۲۰۱۳ امضا کردند. از طرفی روسیه نیز که از اواخر سال ۲۰۱۵ نقش محتاطانه تری در افغانستان ایفا کرده به دنبال مهار نفوذ ایالات متحده در آسیای مرکزی بوده است هر چند سالها بود که به طور ضمنی حضور ایالات متحده را در منطقه پذیرفته بود (Kenneth, 2017: 54).

در چنین شرایطی طرفین در مناطقی با یکدیگر همکاری و در حوزه‌هایی به رقابت جدی و تقابل می‌پردازند. آمریکا با وجود کشورهای فوق دیگر توان رقابت و منازعه با آنها را ندارد. بنابراین چاره‌ای جز تغییر استراتژی خود در منطقه ندارد. همکاری‌های گسترده میان این سه کشور در منطقه آسیا بویژه در زمینه‌های اقتصادی و نظامی سبب گردیده تا ایالات متحده آمریکا ائتلاف و همکاری آنان را در تقابل با خود ببیند و احساس خطر نماید به نظر می‌رسد آمریکا قدرت گرفتن کشورهای معارض خود در منطقه را بعنوان قدرت‌های منطقه‌ای پذیرفته و تمام تلاش خود را میکند تا منجر به تنش و درگیری با آنان نشود اما به دنبال آن است تا بتواند از طریق متحدین خود در منطقه منافع ملی خود را تامین نموده و از افول قدرت خود جلوگیری نماید.

۲- اختلاف نظر با دولت وقت افغانستان

ناکامی آمریکا در برپا کردن دولتی توانمند و یکپارچه در افغانستان، ریشه تکنیکی و مادی ندارد. علت بنیادی را باید این واقعیت دانست که هدف تغییر دادن جامعه با ابزارهای نظامی است. اگر تلاش کنیم افغانستان را عوض کنیم برای اینکه از آنان مردمانی متفاوت بسازیم بی گمان با شکست مواجه خواهیم شد (Mojtahedzade, 2017: 6-12). ارزیابی آمریکا از افغانستان این بود که روند دولت سازی و ملت سازی در این کشور با وجود گروه‌ها و قومیت‌های متنوع و مختلفی

که دارد هیچوقت به نتیجه نمی رسد و حتی گروه طالبان را بعنوان بخشی از جامعه افغانستان پذیرفته است که این دیدگاه منجر به اختلاف نظر با دولت وقت افغانستان نیز گردید. بنابر این کشورهای بزرگ غربی در طول سه قرن اخیر قادر نبودند مردم افغانستان را تحت کنترل چالش ناپذیر خود در آورند. امروزه نیز این نکته روشن است که آمریکا قادر به مقهور ساختن آنها نیست. یکی از مولفه‌های سیاست آمریکا برای کمک به ایجاد افغانستان خود پایدار، تشویق توسعه اقتصادی و ادغام در الگوهای تجارت منطقه ای بوده که برای این کار افغانستان برای سالهای متمادی وابسته به کمکهای خارجی می باشد (Kenneth, 2017:2).

البته غربی‌ها تاکنون نتوانسته‌اند افغانستان را در سیستم بین المللی یکپارچه و این کشور را آمیخته در ساختار سرمایه‌داری جهانی کنند. دولت افغانستان هم تاکنون موفق نبوده‌اند ارزش‌ها و معادلات مورد نظر خود را بر این کشور استوار سازند (دهشیرا ۱۳۹۱: ۴). از جمله مهمترین دلایل شکاف و اختلاف نظر میان دولت افغانستان با آمریکا به قرار ذیل است:

۱-۲) مذاکره آمریکا با طالبان برای دولت افغانستان قابل پذیرش نبوده زیرا اولویت اصلی در این توافقنامه بیشتر تامین منافع ملی آمریکا و طالبان بود و از مسائل مهمتری از جمله حاکمیت ملی افغانستان غافل مانده است.

۲-۲) حقوق شهروندی حمایت دولت افغانستان از حقوق شهروندی مردم در مسئله بمباران مردم بی گناه و بی دفاع همواره مورد اختلاف نظر طرفین و همچنین عصبانیت آمریکایی‌ها از دولت افغانستان شده است (Cordesman, 2021:17).

۳-۲) عدم برخورد مؤثر با پاکستان: یکی از پرسش‌های جدی دولت افغانستان در دوران حضور ایالات متحده، این بود که با وجود آگاهی کامل واشنگتن از حمایت آشکار و پنهان پاکستان از گروه طالبان، چرا اقدام بازدارنده یا فشار سیاسی مؤثری علیه اسلام آباد صورت نگرفت. این رفتار دوپهلوی و مماشات‌آمیز ایالات متحده نسبت به پاکستان، موجب بدبینی گسترده میان سیاست‌گذاران افغان نسبت به اهداف واقعی آمریکا شد. در نتیجه، این ذهنیت شکل گرفت که آمریکا تمایلی به حل ریشه‌ای بحران افغانستان ندارد و از تداوم وضعیت موجود بهره‌برداری راهبردی می‌کند.



۲-۴) ناهماهنگی در بازسازی اقتصادی، فرهنگی، امنیتی : دولت افغانستان بارها از عدم توازن و هماهنگی میان ابعاد مختلف بازسازی کشور، به ویژه غفلت از بازسازی اقتصادی و فرهنگی در مقایسه با تمرکز صرف بر بازسازی امنیتی، به ایالات متحده انتقاد کرده بود. تمرکز یک جانبه آمریکا بر امنیت و نظامی گری، در حالی که زیرساخت های اقتصادی و فرهنگی کشور در وضعیت شکننده ای قرار داشت، منجر به گسترش نارضایتی عمومی، تضعیف مشروعیت دولت مرکزی و در نهایت، تقویت جایگاه اجتماعی و نظامی طالبان شد (شفیعی، ۱۳۸۸: ۶).

علاوه بر اختلاف نظر با دولت افغانستان مسئله صلح آمریکا با طالبان بود که مرحله جدیدی را برای سرنوشت سیاسی افغانستان رقم زد ترامپ رئیس جمهور سابق آمریکا که موضوع خروج نیروهای نظامی از افغانستان را در دستور کار خود قرار داده بود، مذاکرات صلح با طالبان را آغاز کرد. گفتگوها میان آمریکا و طالبان در فوریه ۲۰۲۰ به امضای موافقت نامه صلح میان دو طرف انجامید. طرفین موافقت نامه با زمان بندی محور خروج نیروهای نظامی آمریکا از افغانستان و تضمین گروه طالبان مبنی بر تبدیل نکردن افغانستان به پایگاهی برای تروریسم بین المللی بود.

۳- هزینه های سرسام آور جنگ افغانستان

گروه جدیدی از طالبان با تجدید نظر و اصلاح برخی از عقاید و آموزه های دینی و فکری خود با امضای پیمان صلح با آمریکا توانستند همزمان با خروج نظامیان آمریکایی از افغانستان قدرت را در دست گرفته و حکومت را بدون جنگ و مقاومت مردم و ارتش ضعیف تصرف نمایند. در همین راستا عوامل و دلایل مختلفی منطق سیاست خارجی آمریکا را با پیروی از اصول و مفروضه های مکتب واقع گرایی با انکار برانگیزه های مادی و ساختاری نظام بین الملل در این برهه از تاریخ تبیین میکند که مهم ترین آن عوامل به شرح ذیل می باشند؛

۳-۱) خاورمیانه زمانی برای آمریکا حیاتی بود که بخشی از انرژی مورد نیاز خود را از این منطقه تامین می کرد. بنابراین ضرورت دارد از هزینه های جنگ نظامی در منطقه غرب آسیا بویژه در افغانستان بکاهد و توان و تمرکز خود را به حوزه شرق آسیا و با کشورهای متحد استراتژیک خود از جمله ژاپن و کره منتقل نماید.

۲-۳) ناکامی سیاسی و نظامی ایالات متحده آمریکا در مبارزه با تروریسم و طالبان در طول ۲۰ سال حضور مستقیم در صحنه داخلی و سیاسی افغانستان سبب شد تا واشنگتن از موضع اولیه خود عقب نشینی نموده تا حدی که در راستای برقراری ارتباط با آنها با تأسیس دفتر نمایندگی طالبان در دوحه موافقت کرد.

۳-۳) هزینه سنگین جنگ و حضور مستقیم نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان به لحاظ مالی و مخاطرات امنیتی بسیار بالاست. هزینه های جنگ افغانستان در سال مالی ۲۰۰۵ از ۱۹ میلیارد دلار به ۳۱ میلیارد دلار در سال مالی ۲۰۰۶ و ۳۹ میلیارد دلار تا سال مالی ۲۰۰۸ افزایش یافت (Belasco, 2014: 20).

تنها عامل مشروعیت بخش به حضور ایالات متحده در افغانستان در سطح بین المللی، مبارزه با تروریسم بود؛ موضوعی که در چارچوب واقع گرایی ته‌اجمی، بنیان سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه، به ویژه افغانستان، را شکل می‌داد. با وجود حضور همه جانبه ایالات متحده در افغانستان، استراتژی ضد شورش در دوره اوباما تا بایدن، به درستی به ویژگی ها و شرایط خاص جامعه افغانستان توجه نداشت و این مسئله از دید سیاست گذاران آمریکایی مغفول مانده بود. در نهایت، واشنگتن با پذیرش شکست های خود و به رسمیت شناختن قدرت گروه طالبان - که هم اکنون کنترل دولت افغانستان را در دست دارد - تصمیم گرفت با تأسیس دفتر نمایندگی طالبان در قطر، امکان برقراری ارتباط مستقیم با این گروه را فراهم سازد (بایوردی، خیری شاه رضایی، ۱۳۹۴: ۳۶).

۴- فرسایشی شدن جنگ و حضور مستقیم در منطقه

یکی از پیامدهای شاخص حضور باراک اوباما در کاخ سفید تغییر جایگاه افغانستان در استراتژی کلان آمریکا است. دموکراتها پس از تصرف اهرمهای قدرت در واشنگتن درک متفاوتی از چگونگی حیات بخشیدن به مصونیت امنیتی در ابعاد مختلف آن را به صحنه آورده اند. در استراتژی کلان آمریکا که وزارتخانه های دفاع و خارجه نقش وسیعی در شکل دادن به ماهیت آن ایفا کرده اند، برخلاف دوره هشت ساله جورج دبلیو بوش افغانستان محوریت یافت (دهشیار



۲:۱۳۸۹). در همین راستا مسئله افغانستان به کانون توجه سیاست خارجی دولت اوپاما تبدیل شد (Belasco, 2014: 15).

سختی عرصه جنگ با طالبان در حدی بود که روزنامه دولتی نیویورک تایمز ناامیدی آمریکا از برقراری صلح با طالبان در تاریخ ۱ اکتبر ۲۰۱۲ در مقاله ای با این عنوان گزارش داد که نظامیان آمریکایی امید به شکست طالبان را از دست داده اند و توافق سیاسی مطلوب با این گروه در افغانستان قابل تحقق نیست (حق پناه عبدالمالکی ۱۷:۱۳۹۲). در هر حال با گذشت سالها جنگ در افغانستان بعنوان طولانی ترین نبرد فرسایشی تاریخ ایالات متحده آمریکا نیروهای نظامی با این استدلال جو بایدن مبنی بر اینکه ما به آن اهداف دست یافتیم. بن لادن مرده و القاعده در افغانستان تحقیر شده است بنابراین زمان پایان دادن به این جنگ برای همیشه فرا رسیده است از کشور افغانستان خارج شدند (Cordesma, 2021: 4).

توافقتنامه دوحه و فصل جدید روابط آمریکا با طالبان

توافقتنامه دوحه، با عنوان «توافقتنامه برای آوردن صلح به افغانستان»، توافقنامه صلحی بود که بین ایالات متحده و طالبان در ۲۹ فوریه ۲۰۲۰ در دوحه، قطر امضا شد. هدف از این توافقنامه، پایان دادن به جنگ ۲۰۰۱-۲۰۲۱ در افغانستان و تسهیل خروج نیروهای آمریکایی و ناتو از این کشور بود (امین، ۲۰۲۱). ایالات متحده موافقت کرد که تمام نیروهای خود و نیروهای متحدان ناتو را ظرف ۱۴ ماه از زمان امضای توافقنامه از افغانستان خارج کند. طالبان متعهد شد که به القاعده یا هر گروه تروریستی دیگری اجازه ندهد از خاک افغانستان برای تهدید امنیت ایالات متحده یا متحدان آن استفاده کند (فار، ۲۰۲۰).

این توافقنامه خواستار مذاکرات بین‌الافغانی بین طالبان و دولت افغانستان برای تشکیل یک توافق سیاسی فراگیر بود. آتش‌بس جامع و دائمی قرار بود ظرف ۱۳۵ روز از زمان امضای توافقنامه اجرا شود. این توافقنامه شامل مفاد مربوط به آزادی زندانیان طالبان از بازداشت افغانستان و آزادی زندانیان دولت افغانستان از بازداشت طالبان بود (ابراهیمی، ۲۰۲۲). توافقنامه دوحه توافقنامه ای بحث برانگیز بود، برخی از منتقدان استدلال کردند که این توافقنامه قدرت زیادی به

طالبان می دهد و به اندازه کافی به موضوع حقوق بشر در افغانستان پرداخته است. با این حال، برخی دیگر این توافقنامه را به دلیل پایان دادن به جنگ در افغانستان و هموار کردن مسیر برای حل و فصل سیاسی ستودند (فار، ۲۰۲۰).

در ماه های پس از امضای توافقنامه، طالبان همچنان به پیشروی در میدان جنگ ادامه داد، کنترل بخش های بزرگی از قلمرو را به دست گرفت و شهرهای بزرگ را محاصره کرد (امین، ۲۰۲۱). در همین حال، دولت افغانستان برای حفظ قدرت خود تلاش می کرد و نیروهای آن اغلب دلسرد و ضعیف شده بودند. در اوت ۲۰۲۱، طالبان یک حمله بزرگ را آغاز کرد و به سرعت پایتخت کابل را تصرف کرد، دولت افغانستان را سرنگون کرد و کنترل کشور را به دست گرفت. فروپاشی دولت افغانستان تحولی شگفت انگیز و غیرمنتظره بود و سوالات جدی را در مورد بینش توافقنامه دوحه مطرح کرد (فار، ۲۰۲۰).

توافقنامه دوحه تأثیر قابل توجهی بر آینده افغانستان داشته است. خروج نیروهای آمریکایی و ناتو خلا قدرت ایجاد کرد که طالبان به سرعت از آن سوء استفاده کرد و منجر به تصرف سریع کشور توسط آنها در اوت ۲۰۲۱ شد. بازگشت طالبان به قدرت، تأثیر مخربی بر افغانستان داشته است و گروه های افراطی دیگر مانند القاعده و شبه نظامیان را جسور کرده است و نگرانی هایی را در مورد ثبات منطقه ایجاد کرده است (ابراهیمی، ۲۰۲۲).

تأثیر بلندمدت توافقنامه آ به نحوه اداره کشور توسط طالبان و نحوه واکنش جامعه بین المللی به حکومت آن بستگی دارد (امین، ۲۰۲۱). توافقنامه دوحه همچنان موضوعی بحث برانگیز است و بسیاری از کارایی آن در آوردن صلح به افغانستان سوال می کنند. پیامدهای بلندمدت این توافقنامه هنوز در حال آشکار شدن است و باید دید جامعه بین المللی چگونه به حکومت طالبان پاسخ خواهد داد. از دیدگاه رئالیسم، توافقنامه دوحه اقدامی مبتنی بر منافع شخصی است و به طور قابل توجهی بر منافع استراتژیک ایالات متحده در افغانستان تأثیر گذاشت (فار، ۲۰۲۰).

رئالیست های تهاجمی توافقنامه دوحه را یک شکست برای قدرت ایالات متحده در آسیای مرکزی می دانند، زیرا این توافقنامه مشروعیت را به طالبان می بخشد و می تواند منجر به رشد



گروه های تروریستی شود. با این حال، رئالیست های تهاجمی آن را به عنوان یک عقب نشینی استراتژیک نیز می بینند که به ایالات متحده اجازه می دهد از طریق اتحاد با هند و پاکستان نفوذ منطقه ای خود را حفظ کند. رئالیست های دفاعی توافقنامه دوحه را فرصتی برای کاهش تهدیدات تروریستی از افغانستان و ارتقای ثبات در منطقه می دانند. آنها معتقدند این توافقنامه می تواند رفتار طالبان را تعدیل کند و افغانستان امن تری ایجاد کند (خان، ۲۰۲۰).

پیش بینی پیامدهای بلندمدت آن هنوز پیچیده است. آینده روابط بین ایالات متحده و طالبان نامشخص است. دو طرف در بسیاری از مسائل کاملاً مخالف هستند و مشخص نیست که آیا می توانند به توافقی متقابل دست یابند. این توافقنامه پیشنهاداتی برای ایالات متحده دارد تا روابط خود را با طالبان بهبود بخشد. اولاً، یک افغانستان با ثبات و صلح آمیز محیط امن تری برای ایالات متحده و متحدانش خواهد بود. ثانیاً، بهبود روابط با طالبان می تواند منجر به کاهش خشونت در افغانستان شود. ثالثاً، بهبود روابط همچنین می تواند منجر به انکار خشونت توسط طالبان و پذیرش قانون اساسی افغانستان شود.

نتیجه گیری

سیاست خارجی ایالات متحده در قبال افغانستان، به ویژه در مقطع حساس پس از خروج نظامی در سال ۲۰۲۱ تا سال ۲۰۲۴، را می توان در پرتو تلفیقی از دو نظریه رئالیسم تهاجمی و تدافعی تحلیل کرد؛ دو رویکردی که اگرچه تفاوت های بنیادین دارند، اما در عملکرد واقع گرایانه ایالات متحده به صورت هم زمان دیده می شوند.

از دیدگاه رئالیسم تهاجمی، حضور نظامی آمریکا در افغانستان پس از حملات ۱۱ سپتامبر صرفاً اقدامی واکنشی به تروریسم نبود، بلکه بخشی از پروژه ی بزرگ تر حفظ و بازتولید هژمونی جهانی ایالات متحده در محیطی ژئوپلیتیکی حیاتی بود. افغانستان، در مجاورت چین، ایران، آسیای مرکزی و مسیرهای انرژی، جایگاهی تعیین کننده در مهار قدرت های رقیب دارد. به همین دلیل، تسلط نظامی بر این کشور به عنوان سکوی استراتژیک برای نفوذ در قلب آسیا، هدفی نهفته در پس شعار مبارزه با تروریسم بود. ایجاد دولت وابسته، بازسازی نهادها و تداوم حضور نظامی، ابزارهایی برای استمرار نفوذ و مهار بلندمدت چین و روسیه بودند.

اما پس از بیست سال حضور پرهزینه و ناکام در بازسازی پایدار افغانستان، ایالات متحده با بازنگری در راهبرد خود، به رویکردی نزدیک به رئالیسم تدافعی روی آورد. خروج نظامی آمریکا در سال ۲۰۲۱ نه نشانه پایان تعهد به افغانستان، بلکه تلاشی برای مدیریت امنیت و منافع با استفاده از ابزارهای کم هزینه تر بود. بر اساس رئالیسم تدافعی، آنارشی نظام بین الملل الزاماً به معنای تهدید دائمی نیست، و امنیت نسبی می تواند با مهار از راه دور، دیپلماسی فعال و توازن منطقه ای حاصل شود. آمریکا با این منطق، خروج را اقدامی در جهت کاهش تحریک رقبا و تمرکز بر حفظ موقعیت از طریق حضور غیرمستقیم تعریف کرد.

از نظر امنیتی و ضد تروریسم، آمریکا با توافق نامه دوحه و تعهدات طالبان مبنی بر قطع رابطه با القاعده، تلاش کرد تهدید مستقیم تروریستی را مهار کند. اما به دلیل ساختار کوهستانی و مرزهای متخلخل افغانستان، همچنان خطر احیای القاعده، داعش و گروه های تروریستی منطقه ای (نظیر تحریک طالبان پاکستان) وجود دارد. به همین دلیل، ایالات متحده راهبرد «حضور از راه دور» را اتخاذ کرد؛ استفاده از پایگاه های منطقه ای، عملیات های پهبادی، همکاری اطلاعاتی با شرکا، و حفظ زیرساخت های شناسایی تهدیدات در منطقه.

در حوزه ژئوپلیتیکی و موازنه سازی، آمریکا با درک گسترش نفوذ چین (از طریق کمربند و جاده، سرمایه گذاری در معادن لیتیوم و مس افغانستان) و روسیه (از طریق تعامل دیپلماتیک با طالبان و نشست های چندجانبه منطقه ای)، سعی کرده با اهرم هایی چون هند، آسیای مرکزی، و دیپلماسی اقتصادی از نفوذ یک جانبه این دو قدرت جلوگیری کند. تلاش برای حفظ افغانستان در وضعیت بی طرف یا نیمه وابسته، بخشی از این موازنه سازی خاموش است. همچنین، آمریکا با عدم برخورد جدی با پاکستان، تلاش کرده از تبدیل افغانستان به میدان مستقیم تقابل استفاده نکند و هم زمان کانال های نفوذ را نیز از دست ندهد.

در بعد اقتصادی، افغانستان با منابع دست نخورده مانند لیتیوم، طلا، اورانیوم و زیرساخت های بالقوه برای خطوط لوله انرژی، همواره در دایره منافع اقتصادی آمریکا قرار داشته است. یکی از انگیزه های خروج، شاید حفظ منابع برای جبهه های دیگر رقابت اقتصادی (مانند دریای چین



جنوبی یا تایوان) باشد، اما افغانستان همچنان به عنوان فرصتی برای سرمایه گذاری های آینده و بهره گیری از ثروت طبیعی در معادلات باقی مانده است. در صورت تعدیل رفتاری طالبان، آمریکا ممکن است زمینه هایی برای همکاری اقتصادی یا حمایت از بازیگران ثالث برای بهره برداری از این منابع فراهم آورد.

از منظر سیاسی و دیپلماتیک، آمریکا تلاش کرده از طریق تعامل مشروط با طالبان، استفاده از ابزارهای جامعه مدنی، فشارهای حقوق بشری، و کمک های بشردوستانه، نفوذ نرم خود را در افغانستان حفظ کند. این امر به ویژه در مقابل روسیه و چین اهمیت دارد که در حال تقویت نفوذ سیاسی و اقتصادی خود در کابل هستند. در نتیجه، سیاست آمریکا در قبال افغانستان طی ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۴، ترکیبی از راهبردهای رئالیستی است که اهداف متعددی را دنبال می کند:

جلوگیری از تبدیل افغانستان به پناهگاه امن تروریسم؛

حفظ توازن ژئوپلیتیکی و مهار چین و روسیه؛

پرهیز از هزینه های نظامی گسترده؛

حفظ گزینه های بازگشت در صورت لزوم (مداخلات محدود یا نیابتی)؛

بهره گیری از منابع اقتصادی بالقوه افغانستان؛

و حمایت مشروط از روندهای سیاسی قابل کنترل در کابل.

ایالات متحده به جای مواجهه مستقیم و تهاجمی، وارد فاز جدیدی از سیاست ورزی ژئوپلیتیکی با استفاده از ابزارهای ترکیبی شده است؛ وضعیتی که هم با واقع گرایی تهاجمی (در هدف حفظ هژمونی و موازنه سازی منطقه ای) و هم با واقع گرایی تدافعی (در استفاده از ابزارهای غیرنظامی، محدودسازی تهدید، و پرهیز از تحریک بیش از حد رقبای قابل تبیین است.

منابع

الف) فارسی

- اجیلی هادی و رضائی نیما (۱۳۹۷) رئالیسم تدافعی و تهاجمی چارچوبی تنوریک برای تحلیل وقایع و رخداد‌های حوزه خلیج فارس فصلنامه امنیت ملی سال هشتم شماره ۱۲، صص ۱۹۸-۱۶۵
- آقاجری، محمد جواد و کریمی مرتضی (۱۳۹۴) نقش بازیگران منطقه ای در فرایند دولت سازی افغانستان دردوران طالبان و پساتالبان فصلنامه مطالعات روابط بین الملل سال هشتم شماره ۳۰، صص ۱۰۴-۵۷
- بایوردی اسماعیل خیبری کابک شاه رضایی محمد حسن (۱۳۹۴) بررسی سیاست خارجی آمریکا در مبارزه با تروریسم: اهداف و پیامدهای پیمان امنیتی کابل واشنگتن پژوهشنامه روابط بین الملل سال هشتم شماره ۳۰، صص ۱۴۶-۱۰۵
- تقی زاده انصاری، محمد (۱۳۹۵) چالش ظهور چین و هژمونی آمریکا در پرتو توافق تجارت آزاد فراپاسیفی فصلنامه پژوهشنامه بازرگانی شماره ۸۱
- حق پناه جعفر عبدالملکی روح الله (۱۳۹۲) مشارکت بریتانیا و ایالات متحده در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر و دلایل ناکامی آن فصلنامه مطالعات راهبردی، دوره شانزدهم، شماره ۲
- درج، حمید بصیری، محمد علی (۱۴۰۰) تاثیر رقابت منطقه ای آمریکا و چین بر معادلات و نظم منطقه ای در شرق آسیا پژوهشهای جغرافیای انسانی دوره پنجاه و سوم، شماره ۱.
- دهشیار حسین (۱۳۸۳) «کنگره و ماهیت سیاست خارجی آمریکا فصلنامه مطالعات منطقه ای اسرائیل شناسی آمریکا شناسی سال پنجم، شماره ۳
- دهشیار حسین نجم آبادی، مرتضی و بخشی رامین (۱۳۹۸) رقابت چین و آمریکا در دریای جنوبی چین فصلنامه راهبرد سیاسی سال سوم، شماره ۹
- دهشیار، حسین (۱۳۹۱) پارادوکس آمریکا در افغانستان هویت چندگانه و حاکمیت تقسیم پذیر»، فصلنامه روابط خارجی سال چهارم، شماره ۳



- شفیعی، اسماعیل و عیدوزایی نعیم (۱۳۹۲) نقش حمایت خارجی در احیای طالبان در افغانستان فصلنامه مطالعات شبه قاره سال پنجم شماره ۱۶، ص ۱۲۶-۹۱۴
- مصدقی، مرتضی، فضلی نژاد سیف‌اله (۱۳۹۶) رویارویی و رقابت ایران و آمریکا در افغانستان پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فصلنامه تحقیقات سیاسی بین المللی شماره ۳۰، ص ۱۵۰-۱۱۷
- مکرمی پور و همکاران، محمدباقر (۱۴۰۲)، سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان براساس آرا رئالیسم تهاجمی جان مرشایمر (۲۰۰۱-۲۰۲۰)، فصلنامه مطالعات سیاست بین الملل، دوره ۳، شماره ۳، شماره پیاپی (۸)، پاییز.
- جعفری، عتیق اله؛ جعفری، محمد موسی (۱۴۰۱). سیاست خارجی متحول ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از منظر واقع گرایی تهاجمی، فصلنامه کاتب، سال ۵، شماره ۱۱، زمستان.
- سیمبر و همکاران، رضا (۱۴۰۲). نقش آمریکا در تحولات سیاسی افغانستان (۲۰۰۱-۲۰۲۱)، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره سیزدهم، شماره چهارم، شماره پیاپی چهل و پنجاه و یک، زمستان.
- سلیمانی پورلک، فاطمه. (۱۴۰۰)، خروج آمریکا از افغانستان؛ بازتاب استراتژی بازمانده، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۱۳، شماره ۲ (پیاپی ۶۸).
- کیوان حسینی، اصغر؛ حبیب‌زاده، اسدالله (۱۴۰۰). آمریکا و چالش افغانستان؛ از نبرد حداقلی به سوی واقع‌گرایی اصولی (۲۰۰۱-۲۰۱۹)، فصلنامه علمی سیاست جهانی، دوره هشتم، شماره چهارم، زمستان، پیاپی ۳۰.
- بایوردی، ا.، خبیری، ک.، و شاه رضایی، م.ح. (۱۳۹۴). بررسی سیاست خارجی آمریکا در مبارزه با تروریسم؛ اهداف و پیامدهای پیمان امنیتی کابل - واشنگتن. فصلنامه مطالعات سیاسی جهان اسلام، ۳(۹)، ۴۵-۷۰.

- دهقانی، حمیدرضا. (۱۴۰۲). سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال نوتالبان افغانستان. پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران.
- ذنوری و همکاران، غزاله (۱۴۰۰). بررسی جایگاه افغانستان در استراتژی امنیت ملی آمریکا از منظر حقوقی و سیاسی. فصلنامه فقه، حقوق علوم جزا، دوره ۵، شماره ۱۹.
- رویس اسمیت کریستین (۱۳۹۱) سازه انگاری در اسکات برچیل و دیگران نظریه های روابط بین الملل ترجمه حمیرا مشیرزاده و روح طالبی آرانی، تهران: نشر میزان.
- آجیلی، هادی؛ رضایی، نیما (۱۳۹۷). رئالیسم تدافعی و تهاجمی: چارچوبی تئوریک برای تحلیل وقایع و رخدادهای حوزه خلیج فارس. فصلنامه علمی-پژوهشی امنیت ملی، سال هشتم، شماره بیست و هفتم، بهار.
- عمرانی و همکاران، ابوذر، محمدجعفر آراین‌نژاد، و علی‌اصغر داوودی (۱۴۰۰). بررسی تطبیقی سیاست خارجی ایران و آمریکا در عراق (مورد مطالعه: نظریه واقع‌گرایی تهاجمی)، دانشنامه علوم سیاسی، سال دوم، شماره ۳، تابستان.
- جمشیدی، محسن؛ حمیدرضا سعیدی‌نژاد (۱۳۹۹) «بین‌الملل‌گرایی تهاجمی ایالات متحده و طرح معمای امنیتی جمهوری اسلامی برای مقابله با این تئوری در منطقه غرب آسیا». فصلنامه علمی امنیت ملی، سال دهم، شماره سی و هفتم، پاییز.
- مشیرزاده، ح. (۱۳۸۴). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: انتشارات سمت.

ب) انگلیسی

- Amin, S. (2021). Peace Agreement between the United States and the Taliban: A Long Road to Peace Building in Afghanistan. Academia Letters, Nangarhar University.
- Amiri, Z., & Habibyar, S. (2023). A Descriptive Look at the Factors Influencing the Geopolitics of Afghanistan: The Geopolitics of Afghanistan. Journal for Research in Applied Sciences and Biotechnology, 2(2), 176-181.

- Ayalon, A., Raz, I. G., & Amiel, B. (2022). The United States Withdrawal from Afghanistan after Two Decades of a Global War on Terrorism. *A Multidisciplinary Journal on National Security*, 36.
- Carolyne, L. R. (2022). The Impact of the US Withdrawal from Afghanistan: Pakistan and China. <https://doi.org/10.4324/9781003365006-2>
- Dunne, T., Kurki, M., & Smith, S. (Eds.). (2021). *International relations theories: Discipline and diversity*. Oxford University Press, USA.
- Farr, G. M. (2020). The Afghan peace agreement and its problems. *E-International Relations*.
- Ghiasy, Richard. (2021). The Evolution of Russian Geopolitical Interests in Afghanistan: From Opportunity to Liability. 10.13140/RG.2.2.19309.51684.
- Gojree, M. U. (2015). The US Interests and Policies towards South Asia: From Cold War Era to Strategic Rebalancing. *Research Journal of Language, Literature and Humanities*, 2(4), 5-12.
- Ibrahimi, S. Y. (2022). False negotiations and the fall of Afghanistan to the Taliban. *International Journal*, 77(2), 168- 187.
- Idrees, M., Anwar, K. (2017). Afghanistan a Battle Ground for the Interests of Super Powers: A Special Reference to USA. *Journal of Political Sciences & Public Affairs*, 5(2), doi: 10.4172/2332-0761.1000245
- Jakhar, N. R. (2022). *Withdrawal Of United States Of US From Afghanistan: India's National Security Calculus And Terrorism In Jammu And Kashmir* (Doctoral dissertation, Indian Institute of Public Administration).
- Joshua, S. (2022). Taliban 2.0 and US National Security Policy in Afghanistan. *The Journal of Asian Security & International Affairs*, doi: 10.1177/23477970221129905
- Karina, M., Karoline, T. (2022). Private military and security companies (pmcs) in armed conflicts: lesson from Afghanistan. *Towards excellence*, doi: 10.37867/te140472
- Khaliq, F. (2023). The Geostrategic Significance of Afghanistan: A Comparative Analysis of China and the United States. 10.13140/RG.2.2.23501.61927.



- Lobell, S. (2002). War is politics: Offensive realism, domestic politics, and security strategies. *Security Studies*, 12(2), 165-195.
- Waltz, K. (1979). *Theory of international politics*. New York: McGraw Hill.
- Nasr, M. (2022). Scrutinizing the probabilities of breaking out a war in the wake of China's rise into arena of great powers. *International and Political Research Quarterly*, 13(49), 54-68. Doi: 10.30495/pir.2022.1928839.3255 (In Persian)
- Mersheimer, J., & Walt, S. (2016). The Case for Offshore Balancing. A Superior U.S. Grand Strategy. *Foreign Policy*.
- Cha (2006) argues that Japan's approach is shaped by defensive realist logic.
- Tang, S. (2008). From offensive realism to defensive realism: A social evolutionary interpretation of China's security strategy. Cornell University Press.

US foreign policy towards Afghanistan from 2001 to 2021 within the framework of the combined theories of offensive and defensive realism

Abstract

This study aims to analyze the foreign policy and geopolitical considerations of the United States in Afghanistan after the military occupation, using a framework that combines the theories of offensive and defensive realism. Afghanistan's strategic position among Central and South Asia, China, Russia, and Iran has made the country a key element in the US security equations and geopolitical competitions. For two decades, the United States has used Afghanistan as a base to fight terrorism, contain rival powers, access regional resources, and pursue extra-regional policies. However, the US military withdrawal does not mean the end of Washington's interests in Afghanistan. The main question of this research is "How can the US approach towards the Taliban government be explained?" The findings show that the US is redefining its presence in Afghanistan from a direct to an indirect one. From the perspective of aggressive realism, the Taliban's presence can provide an opportunity for balancing against China, Russia and Iran. Within the framework of defensive realism, limited engagement with the Taliban can be a means of controlling security threats and regional instability. As a result, the Taliban govern

ment is both a threat and an opportunity for the United States. Understanding this situation by the Afghan government and future elites can provide a platform for exploiting existing geopolitical capabilities.

Keywords: United States of America, Afghanistan, foreign policy, offensive and defensive realism, Taliban.

